۱۲. توحید صدق (۱۴۰۳/۰۹/۲۸)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۲۸ آذر ۱۴۰۳

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- بررسی کیفیت عطف در فقره مورد بحث
- «تحسس» و «تجسس»، پی جویی از روی احتمال و از روی یقین
- تنظیر فقره «لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس» به مثال عرفی

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسه دوازدهم):

ادامه شرح حدیث بیست و نهم

نفی سلسله معرفت منتهی به حس از خداوند؛

شرح فقره «لا يحس، ولا يجس، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس»؛

محوریت معنای «سین» در «حس» و «جس» و «مس» و «خمس»؛

امکان معرفت به خداوند در هر جا؛

معرفت فطری شخصی به خداوند متعال.

بررسی کیفیت عطف در فقر مورد بحث

در شرح صفحه هفتاد و پنج بودیم؛ حدیث بیست و نهم:

> «حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رحمه‌الله ، قال : حدثنا محمد بن يحيى العطار ، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن محمد بن أورمة ، عن إبراهيم ابن الحكم بن ظهير، عن عبد الله بن جرير العبدي ، عن أبي عبد الله عليه‌السلام، أنه كان يقول: الحمد لله الذي لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس ، ولا يقع عليه الوهم ، ولا تصفه الألسن، وكل شيء حسته الحواس أو لمسته الأيدي فهو مخلوق، الحمد لله الذي كان إذ لم يكن شيء غيره ، وكون الأشياء فكانت كما كونها، وعلم ما كان وما هو كائن»[1].

در جلسه قبل چند کلمه‌ای راجع به لغات این حدیث صحبت شد و به اینجا رسیدیم که این سؤال مطرح است که آیا «لا يدرک بالحواس الخمس» عطف عام به خاص است یا خیر؟ تأسیس است و عطف مباین به مباین است؟! «لا يحس، ولا يجس، ولا يمس»؛ اگر اینها افرادی از حواس خمس باشد، «و لا يدرک بالحواس الخمس». [برای روشن‌تر شدن بحث، مثالی برای عطف عام به خاص بزنیم]: مثلاً شما می‌گویید نه زید این حکم را دارد و نه عمرو دارد و نه هر کسی که در این شهر ساکن است. یعنی عموم کسانی که به‌دنبال زید هستند. به این عطف عام به خاص می‌گویید. [در این نوع] چند خاص، به‌خاطر حکمتی ذکر می‌شوند؛ حالا برای تمهید یا برای خصوصیات دیگری. بعد عام هم به خاص عطف می‌شود. این تأکید می‌شود.

خب حالا در این حدیث، کدام یک از اینها است؟ از لغات چیزی به دست می‌آید یا خیر؟

یادکردی از مرحوم قاضی سعید قمی و بزرگان مدفون در اطراف حرم حضرت معصومه سلام اللّٰه علیها

مرحوم قاضی سعید قمی رضوان‌اللّٰه‌علیه، در اینجا، مطالبی دارند. بنده چند بار اسم ایشان را در این مباحثه برده‌ام. از علمای بزرگ هستند. در فضای طلبگی، حتماً نیاز است که آدم کسانی که در علمیت در درجه بالایی هستند را بشناسد. برخی کسانی که اهل علوم معقول بوده‌اند را دیده‌ام ایشان را بر آخوند ترجیح می‌دادند. از قاضی سعید، تعریف های بزرگی شده است. علی ای حال، ایشان شرح توحید صدوق دارند. بحمداللّٰه چاپ هم شده است. شرح خیلی خوبی است. عرض کردم در مطالب علمی شذوذات مهم نیست. ایشان مطالبی دارند که ظاهرش خیلی عجیب و غریب به ذهن

می‌آید، اما مقصودی دارند که باید آن را توجیه کرد یا در کرد. مهم نیست. در کردن مبانی یک عالم، غیر از این است که ما علو مقام او را نفهمیم. مقبره‌ی [آیت الله‌ّ گلپایگانی] اشان هم پشت مدرسه است؛ در کنار مرحوم حکیم هیدجی دفن هستند. ایشان قبل از حکیم هیدجی بوده‌اند، مرحوم هیدجی هم بعد از ایشان است. در کنار ایشان، در همان اتاق، دفن هستند. پشت مدرسه است. نزدیک قبر جناب علی بن بابویه، پدر شیخ صدوق هستند. آن طرف خیابان هم محمد بن قولویه، پدر جعفر بن قولویه که در بغداد هستند، دفن می‌باشد. کمی آن طرفتر هم علی بن ابراهیم هستند؛ صاحب تفسیر. منظور اینکه در این منطقه، اجلای بزرگی هستند. حاج آقا [مرحوم آیت الله‌ّ بهجت] می‌فرمودند: مرحوم آخوند کلباسی - که از مراجع بزرگ اصفهان بودند و معاصر حجة الاسلام شفتی هستند - به قم مشرف شده بودند. همراهان زیادی داشتند که با ایشان به قم آمده بودند. قبلاً‌ً هم مرکزیت شهر قم، طرف خیابان آذر و میدان کهنه بوده است. می‌گفتند: از آنجا از منزل راه افتادند تا به زیارت مشرف بشوند. به موقعیت ما از خیابان چهارمردان، شادی تکی‌ آسید حسن، ایشان کفش‌هایشان را در می‌آورند. حاج آقا می‌فرمودند: اطرافیان ایشان می‌گفتند، آقا هنوز خیلی راه مانده است؛ شما چرا این طور کفش‌ها را در می‌آورید؟! فرموده بودند: شما نمی‌دانید چه بزرگانی در اینجا دفن هستند. من که می‌دانم، نمی‌توانم با کفش راه بروم. باید احترام کنم و این جور بروم. البته بعداً‌ً در زمان رضاخان ملعون، هم‌ این‌ها را خیابان کرد و این آثار را محو کرد. مثلاً‌ً یکی از آنها در کنار خیابان مانده است که نو‌آخوند ملاصدرا، پسر صاحب شوارق، است. حال شیخان را نمی‌دانم چه شده و سعی کرده‌اند در اینجا بمانند. به‌خاطر زکریای بن آدم و امثال این بزرگان است که در این منطقه هستند. منظور اینکه آخوند کلباسی فرموده بودند که من کفش‌هایم را در می‌آورم.

علی ای حال، در این مناطق، مزار چنین بزرگانی بوده است و امروزه تنها اینها مانده‌اند. دو-سه نفر را گفتم؛ می‌خواستم بگویم این دو-سه نفر، کسانی هستند که به این صورت مانده است. واقعاً مفصل بوده است که مثل آخوند کلباسی این کار را می‌کنند. شادی از حاج آقا [مرحوم آیت الله‌ّ بهجت] چندبار شنیدم که می‌فرمودند: در قم بزرگانی دفن هستند که اگر مزارشان در چین بود، سزاوار بود با پای پیاده، برای زیارت ایشان بروید. این تعبیری از یک عالم بزرگ کم نیست. اگر در چین بود، سزاوار بود با پای پیاده برای زیارتشان بروید. حال هم خدایی نخواسته، ما در قم باشیم و اصلاً‌ً ندانیم!

زکریای بن آدم می‌خواست از قم برود، حضرت علیه السلام فرمودند: تو نور! تو برای اهل قم امان هستی. همانطوری که امام کاظم علیه السلام، برای بغداد امان است. خیلی است برای او این جور مثال بزنند.

معنای تأکید و تأسیس در فقره «لایدرک بالحواس الخمس» در بیان مرحوم قاضی سعید

منظور اینکه مرحوم قاضی سعید، در شرح توحید صدوق ابتدا همان تأکید را تبیین کرده‌اند.

فرموده‌اند: «لایدرک بالحواس الخمس»، تأکید است و عطف عام به خاص است.[2] ظاهر عرفی عبارت هم همینطور است. «لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس». بعد احتمال دیگری را فرموده‌اند: «لا يدرك بالحواس الخمس، تأسيس لا تأكيد»[3]. همین سؤالی است که ما به دنبال آن هستیم. می‌فرمایند: «لایدرک بالحواس الخمس» تأکید قبلی نیست، عطف عام به خاص نیست، بلکه تأسیس است. یعنی «لا یدرک» معنایی می‌دهد که غیر از قبلی‌هاست.

غیر از مطلب عطف عام به خاص، فرمودند:

> **«يمكن أن يراد بقوله: «لا يحس»، أنّه لا يدرك له حركة، «و لا يجسّ» (بالجيم) أي لا يدرك بحدّة النظر، «و لا يمسّ» أي لا يوجد له رحم مامسّة، و على هذا قوله: «لا يدرك بالحواس الخمس»، تأسيس لا تأكيد»[4].**

«لايدرک الحواس الخمس»؛ که پنج حس باصره، سامعه، لامسه، شامه و ذائقه است. ایشان فرمودند: اگر به این صورت معنا کنیم، تأسیس می‌شود. شاید مقصود ایشان این باشد؛ «لایحس» یعنی «لیس له الحرکه». حرکت یک چیزی است که صرف مسأله حواس خمس در آن دخالت ندارد. حرکت، رفت و برگشت، تحرک در مشاعر ما سبب یک امر خاصی وارای محض الاحساس می‌شود. شاید هم این عبارت را جلوتر گفته‌ام. بچه هم همینطور است. حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] فرمودند - تعبیری «شاید» را داشتند - فرمودند: شاید اولین چیزی که نظر بچه‌ای را که تازه به دنیا آمده و هنوز حواس او به کار نیافتاده است و خبر از اینجا ندارد، جلب می‌کند، حرکت است. مدتی اصلاً نمی‌بیند. یعنی هنوز ارسال سیاله نمی‌کند. یادتان هست که عرض کردم، حضرت علیه السلام فرمودند: «كالبصر من العين»[5]. خیلی تعبیری مهمی بود؛ چندین بار، از آن بحث کردیم.

اولی که بچه به دنیا می‌آید، چشم و دماغ دارد، ولی «خروج البصر من العين»، توجه و التفات و اخراج سیالهای که دماغ و مجموع قوه باصره دارد را، هنوز ندارد. کمی که با این دنیا انس می‌گیرد، فرمودند اولین چیزی که می‌بیند، حرکت است. یک دفعه می‌بیند مادرش جلوی چشمش راه می‌رود. حرکت، او را متوجه می‌کند.

ایشان می‌فرمایند: «لا یحس؛ لیس له الحرکه»؛ یعنی خداوند متعال مثل اجسام نیست که از جایی به جایی برود و توجه ما را جلب کند. «و لایجس»؛ یعنی طوری نیست که باعث حساسیت و کنجکاوی ما بشود؛ یعنی ببینیم یک چیزی بود و به دنبالش بلند بشویم. «بحدة الناظر» نه یعنی دیدن، یعنی قوای ادراکی و مشاعر ما حدید و دقیق بشود؛ پیجوی یک چیزی بشود. «ولایمس»؛ راجع به «یمس» فکرم مشغول شد. همین چیزی که ایشان فرمودند، دلالت دارد بر اینکه شاید وقتی ایشان می‌خواستند تأسیس بگیرند، ذهنشان مشغول شده که «یمس» را به این صورت معنا کرده‌اند.

فرموده‌اند: «یمس» یعنی «لایوجد له رحم مامسة». رحم دو جور است؛ رحمی که فاصله دارد؛ پسر عمو است و ... . رحم مامسة، یعنی رحم نزدیک. کسی که نزدیکش هست؛ بچه‌اش هست؛ پسرش و دخترش است؛ پدرش است. «لم یلد و لم یولد، و لم یکن له کفوا احد» به همین معنا است؛ یعنی «لیس رحمٌ مامسة»؛ نزدیکانی ندارد. بعضی از وقت‌ها، وقتی آدم می‌خواهد با کسی تماس بگیرد، وقتی نتواند به خودش دستیابی پیدا کند، سراغ نزدیکترین افراد می‌رود. از نزدیکترین افراد سراغ می‌گیری تا به او برسد. «لیس له رحم مامسة»؛ بچه‌ای ندارد تا از او سراغ پدرش را بگیری؛ پدر ندارد تا از او سراغ فرزندش را بگیری؛ «لم یلد و لم یولد». ایشان «لا یمس» را به این صورت معنا کرده‌اند. بعد فرموده‌اند: پس «لا یدرک بالحواس الخمس، تاسیسٌ لا تاکیدٌ».

---

[1]. شيخ صدوق، التوّحيد، ج ۱ ، ص ۷۵.

[2]. قاضي سعيد قمي، شرح توحيد صدوق، ج ۱، ص ۳۱۰.

[3]. همان، ص ۴۷۵.

[4]. همان.

[5]. همان، ص۹۰.

«تحسس» و «تجسس»، پی جویی از روی احتمال و از روی یقین

آنچه گذشت، فرمایش مرحوم قاضی سعید قمی بود. اصل لغت را، در جلس قبل پی جویی کردیم. یک احتمال در ذهن بنده هست که آن را مطرح می‌کنم. بنده، در عطف عام به خاص هیچ مشکلی ندارم. ولی سیاق عبارتی که امام معصوم علیه‌السلام می‌گویند، خیلی ذهن را کنجکاو می‌کند که آن را تأسیس بگیریم. اینکه راوی هم گفت: «کان یقول»، یعنی یک جلسه نبود که من بشنوم. در هر دو نقلش هست. این روایت بیست و نهم است. در صفحه پنجاه و نهم، در روایت هفدهم هم، همینطور است: «عن عبد اللّٰه بن جبير العبدي ، عن جعفر بن محمد عليهما السلام أنّه كان يقول ...». معلوم می‌شود این جمله را چندبار از حضرت علیه السلام شنیده است و الا نمی‌گوید: «کان یقول». «کان یقول» برای استمرار و تکرار است.

در آن منظرهای هم که امام علیه‌السلام با آن زندیق دارند، باز حضرت علیه السلام، همین را تکرار می‌کنند: «لایحس، ولایجس، ولایمس، و لایدرک بالحواس الخمس». این روایت دیگری است. مفصل هم هست. در منظره با زندیق داشتیم.

شاگرد: استمرار، یعنی موافق با تأسیس است؟

استاد: منظورم این است که امام علیه‌السلام جمله‌ای را زیاد تکرار می‌کردند و در روایت دیگر آمده است، غیر از معنای ظاهری موردی است که در واقعه‌ای، کسی یک چیزی گفته است و ایشان جواب می دهند؛ تفاوت می‌کند. وقتی دأب حضرت علیه السلام، بر تکرار یک جمله‌ای با همین سیاق است، تفاوت می‌کند. وقتی با همین سیاق است، ذهن را سراغ این می‌برد که چون گوینده، بزرگ است و عبارتی را به این سیاق تکرار فرموده است، ولو ظاهر عرفی آن و ذهنهایی که آن علو گوینده را ندارد و تفنن و تأکید را می‌فهمد، منافاتی ندارد که گوینده تأسیس را قصد کرده باشد. لذا ذهنم درگیر این است که باید برای تأسیس یک وجه خوبی بیاوریم. خیلی به ذهن دور می‌آید که عبارت وجه تأسیسی نداشته باشد، گمان بنده این است که وجه تاسیسی دارد. ولی اول باید فرمایش قاضی سعید را بفهمیم. بنده هم یک وجهی را عرض می‌کنم. ولی شما هم جا دارد که درباره‌اش فکر بکنید.

بنده لغت «حس»، «جس» و «مس» را گفتم. الآن هم پی آنها را می‌گیریم. ولی در این وجه تأسیس که می‌خواهم، بگویم، می‌خواهم از یکی - دو کاربرد آنها استفاده کنم. در جلس قبل هم مقدم آن گفتم. کاربردی است که ذهن شما از این کاربرد زود تأسیس را برداشت می‌کند.

در «لا یحس»، از همان آیه شریفه «يٰا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِن يُوسُفَ [1]» استفاده می‌کنم. این کاربرد را در ذهنتان حاضر کنید. چه می‌گویم؟ اصلاً آنها نمی‌دانند در مصر یوسف هست یا نیست. پس تحسس، بعدنبال چیزی رفتن به محض احتمال است. شاید بشود، شاید برخورد بشود.

عنایت و دقت نیست. شما در یک شهری وارد می‌شوید و می‌گویید شاید در این شهر بزرگانی از علماء و اولیاء باشند. اما یک وقتی به یک شهری می‌روید و می‌دانید یکی از بزرگان در اینجا هست.

این فرق می‌کند. «فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ»[2]؛ کسانی در اینجا هستند و می‌خواهند به دنبالشان برگردند. در تجسس، می‌داند یک خبری هست و آن را پیجویی می‌کند.

پس «تحسس»، به محض احتمال به دنبال بودن است. اما «تجسس»، نظیر «جوس» است. «جوس»، اجوف واوی است. «جسس» مضاعف است. در اشتقاق کبیر، معنای این دو خیلی نزدیک به هم است. «جس» این است که شما با دقت – نه با محض علی الاحتمال - و با ملاحظه‌های لطیف و با حدة نظر، به‌دنبال یک چیزی می‌روید. این «جس» است. چطور گاهی ذره‌بین بر می‌دارید و به دنبال چیزی می‌گردید، می‌کروسکوپ بر می‌دارید و پیجویی می‌کنید، تلسکوپ هم همینطور است. با یک دقت و ملاحظه‌ای، دنبال‌هروی می‌کنید. پس «جاسوا خلال الدیار» خیلی فرق دارد با «تحسسوا من یوسف». اینجا، با دقت و ملاحظه است؛ با اینکه می‌دانید در اینجا خبری هست، دارید به‌دنبال شیء خاص می‌گردید و ملاحظه کاری دارید. این هم «جس» است.

«مس» به معنای ارتباط گرفتن

«مس» چیست؟! «مس»، کاربردهای بسیار زیادی در آیات دارد. بنده عرض کردم که حدود شصت و یک مورد است که در آیات شریفه به کار رفته است. هر کدام هم کاربرد بسیار زیادی است که اگر روی هر آیه تأمل کنید، ذهن شما را مشغول می‌کند در استظهار از اینکه این «مس» به چه معنا است. نزدیکهای «مس» هم خیلی است. عرض کردم «مس» و «لمس» در اشتقاق کبیر خیلی نزدیک هستند.

بنده می‌خواهم از آیه شریفه، یک کاربردی را بررسی کنم تا ببینیم این «لایمس»ای که در اینجا آمده است را چطور معنا کنیم، تا با «لا یدرک بالحواس الخمس» یک تأسیس و یک نظم طبیعی تشکیل بدهد. اتفاقا در التحقیق، معمولاً ایشان آیات را می‌آورند؛ ولی این آیه معروف را نیاورده‌اند. سامری بعد از اینکه کارهایش را انجام داد، بعد از اینکه حضرت موسی علیه‌السلام برگشتند و ناراحت شدند و به او عتاب و خطاب کردند، به او فرمودند: «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ»[3]. خُب، شاید یکی از بهترین معانیای که برای «لامساس» برای سامری گفته شده است، «لا تقترب منی» است. او حالت فراری پیدا کرده بود، با چند جور وجهی که در شرح حالش گفته‌اند، به او فرمود: به من نزدیک نشو. «مساس» یعنی نزدیک شدن و ارتباط گرفتن. «لا مساس»؛ به من نزدیک نشو، با من ارتباط نگیر. اصلاً سر به بیابان گذاشت و رفت تا کسی با او ارتباط نگیرد و کسی به او نزدیک نشود. در معنای آن «اقتراب» آمده است.

در این کاربرد، معنای «لا مساس» یعنی اقتراب در کارش نباشد. نزدیک نشود. «مساس» به‌معنای نزدیکی است. «لا یمسّه» را می‌گوییم برخورد است. اما «لا مساس» برخورد نیست. یک وجه دورش این است که بگویند یعنی دست به من نزن. او نمی‌گفت «لا مساس» یعنی به من دست نزن. این رسم نیست که وقتی به هر کسی برسند به او دست بزنند. وقتی هر کسی می‌آمد، او که می‌گفت «لامساس» یعنی «لا تقترب»، «لا تقرب»؛ جلو نیا، نزدیک نشو. نه اینکه به من دست نزن. این یک معنای کاربردی آن است. خود اقتراب چیز مهمی است. ارتباط گرفتن است. در کتابها اگر بررسی کنید، علماء زیاد گفته‌اند؛ مثلاً می‌گویند این روایت «لامساس له بهذا البحث». «هذا البحث لامساس له بذلک». «لامساس له» یعنی «لا ارتباط»، «لا اقتراب». یعنی ارتباطی با هم ندارند. «مساس» به‌معنای ارتباط گرفتن است.

شاگرد: این معنای مجازی آن نیست؟

استاد: خود همین تماس، وقتی شما می‌گویی‌د با او تماس گرفتم، یک معنای مجازی است؟! شما از این مجاز می‌فهمی‌د یا نمی‌فهمی‌د؟؛ اگر «مس» را به این معنا بگیریم، درست است. این معنای لغوی آن می‌شود.

شاگرد: مماس وقتی می‌گویند، یعنی به هم چسبیده‌اند.

استاد: در اینکه آن کاربرد را دارد، حرفی نیست. صحبت سر این است که روح معنا چیست.

شاگرد: همین را عرض می‌کنم که در اینجا، چه دلیلی داریم که مجاز هست یا نیست؟

استاد: بنده در مقصودم مشکلی ندارم. چون وقتی یک کاربرد آوردم – تماس گرفتن، «ال مساس» یعنی «ال ارتباط» - و آن کاربرد را در عرف عرب ارائه دادم و معنای آن در ذهنمان جور آمد، همان کاربرد را می‌خواهم در فرمایش امام علیه السلام پیاده کنم و تأسیس را به پا کنم. شما می‌گویی‌د مجازی است، می‌گویم: خُب!، الآن برای اینکه یک معنای تأسیسی را به عبارت امام نسبت بدهیم، حتما دائر مدار استعمال امام در معنای حقیقی نیست. اگر شما بپذیری‌د که این کاربرد را دارد، فعلا برای مقصود من کافی است. ولی آن هم معنای لغوی خوبی است؛ یعنی ببینیم اصل «مس» چیست. در معنای لغوی آن به ذهن می‌آید که محور این کلماتی که ما به دنبالش هستیم، حرف سین است. «حس»، «جس» و «مس». این حرف سین را پیجویی کنیم که به چه معنا است.

محوریت سین در «حس»، «جس» و «مس» و «خمس»

آقای حسن جبل در مورد سین، معنای «امتداد بحدة و دقة» را گفته است. اما اینکه معنای «سین» چیست، خیلی کار بیشتری می‌خواهد. یعنی واقعا□ کاربردهای آن را باید بررسی کرد. الآن سین به‌عنوان یک حرف در زبان عربی کاربرد دارد. یک کلمه است؛ «سین و سوف»؛ یضرب و سیضرب. دقیقا□ این حرف دارد افاده معنا می‌کند. از حروف معانی است، صرفا□ حرف الم‌بنا نیست. در استخراج، می‌توانید، بگویید: حرف الم‌بنا است. مثلا□ «باء» این جور معنایی دارد. اما در سین و سوف، حرف الم‌عنا است، نه حرف الم‌بنا. حالا در مثل استخراج هم احتمالا□ می‌توانیم از حرف الم‌بنا بودن درش بیاوریم. قبلا□ هم عرض کردم که کلا□ حرف الم‌بناها را می‌توانید از مبنا بودن در بیاوری‌د و حرف الم‌عنی کنید. در یک دید مفصلتری به فقه اللغه می‌توانید این کار را بکنید. سین این کار را می‌کند. معنای صفیری که آقا فرمودند، در صفیر، استمرار و اتصال هست؛ جلو بردن است. «سیضرب» یعنی موقعیت الآن را دارید با یک زمانی به طرف جلو می‌کشید. حالا سین به چه معنا است، عرض کردم باید خیلی بحث کنیم. الآن به‌دنبال آن نیستم. ولی در کلماتی که الآن مورد بحث ما است، این سین کاره است.

جالب این است که حتی «خمس» در «و لاید‌ری باله‌واس الخمس» همین‌طور است. در اشتقاق کبیر با «مس» همراه هستند. این احتمال در فرمایش امام معصوم علیه السلام می‌آید، دیگر خیلی پر رنگ می‌شود. اگر خود امام علیه‌السلام، کلام خودشان را تفسیر کنند، برای همین سین، در «خمس» هم معنا می‌آورند. اما ما سر در نمی‌آوری‌م.

بازگشت اعداد به‌معنای وصفی در لغت

دیدم نوع لغویین در مورد کلمه «خمس» گفته‌اند که اصل آن، یک عدد است. عدد هم که عدد است. خمس یعنی پنج. تنها لغویی که دیدم یک روشی به کار برده است تا در «خمس»، از یک معنا سراغ عدد بیاید، همین آقای حسن جبل است. ایشان می‌گوید: اصل «خمس» عدد نیست. اصلش همین کف دست ما است. آن وقت از این چیز مجتمع که کف دست است، پنج انگشت رقیق در آمده است؛ به

کلم «خمّ»، سین را اضافه می‌کند و می‌گوید معنایش این است. بنابراین «خمس» یعنی این دستی که انگشتان از آن بیرون زده است. چون این پنج تا است، بعداً هم «خمس» شده است؛ عدد «خمس» از دست ما گرفته شده است. نه اینکه اصل «خمس» عدد باشد. اصل «خمس» عدد نیست. تا جایی که من دیدم، این حرف تنها از ایشان بود؛ التحقیق، مقایس، مفردات را دیدم. مفردات، جور واجور است. خیلی زیاد نیست؛ اما در مواردی‌که نسبتاً بد نیست، مفردات هنگامه می‌کند. راغب اینچنین است. گاهی در برخی از موارد خیلی هنگامه می‌کند. ولی در اینجا، همه گفته‌اند که اصل «خمس»، همان عدد است. ولی به گمانم تمام اسماء عدد، توصیفی است. ذهن خودتان را به اینکه اصلش یک عدد باشد، قانع نکنید. رابع، ربع، ثالث، ثلاث، اثنان، ساب، ثامن، همه اینها یک معانی وصفیای دارد، که به مناسبت، به آن عدد اطلاق شده است. حالا باید کاربردهایش را در بیاوریم. «خمس» هم همینطور است. مثل امام معصومی می‌خواهد که بگوید «خمس»ای که من گفتم، چه ارتباطی با این «سین»هایی که گفتم دارد. چون محور این است.

یکی از نقص‌های کار حسن جبل همین است. اگر شما به «مس» نگاه کنید و محور را سین قرار بدهید، با کتاب ایشان فاصله گرفته‌اید. چون کتاب ایشان تنها با حرف اول و دوم کار دارد. نباید این «خمس» را در سین ببینید؛ «ح»، را باید در حاء ببینید. ایشان به‌عنوان یک داده، استقلالاً بررسی می‌کند. این نقص کار است. یعنی ایشان زحمت کشیده است و جاده خوبی را صاف کرده است، اما اگر از آن جلوگیری نشود، خیلی ضربه می‌زند. خیلی باید مواظبت بشود. اینکه در اشتقاق کبیر، بیانات مفصل متخذ از آیات و روایات هست. این باید بر کتاب آقای حسن جبل حاکم بشود. نگذارد آن مضیقه‌هایی که در آن کتاب هست، جلوی تحقیقات بعدی فقه اللغة را بگیرد. این خیلی اهمیت دارد ولو کتاب ایشان خیلی کتاب خوبی است.

معنای «اس»

شاگرد: اینکه می‌فرمایید در این کلمات سین محور است، از «اساة» چه چیزی به ذهنتان می‌آید؟

استاد: «اس، سوس، سیس، اس، اساس».

شاگرد: «اس» مثل کلمات «حس» و «خس» و «مس» است که سین در آخر کلمه قرار می‌گیرد. ولی «اساس» حرف اول و آخرش محوریت دارد، معنای «واو» هم ای عطف ای رجوع می‌گرفتیم.

استاد: اگر سین را به‌معنای استمرار بگیریم ...؛ خود صوتش هم انفجاری و انسدادی نیست، اصطکاکی است. می‌گویند حروف اصطکاکی هستند، نه حروف انسدادی و انفجاری. طبعش دال بر استمرار و نفوذ است. اگر این جور باشد، «اساس» خیلی خوب است. ببینید کارهایی هست که مقطعی است. زائل می‌شود، دثور دارد، بوار دارد، اما امر اساس و اس، یعنی مستمر است و از بین نمی‌رود. خود سیاست، یعنی یک تدبیری بزنید که نظم برقرار بشود. «اساة العباد» یعنی کسانی که رهبری مستدام و مستمر پا بر جای غیر متذبذب بر عباد دارند. آقای مستمر دارند.

شاگرد: در سیاست به نظر می‌رسد که معنایش به این صورت باشد؛ برگرداندن یک امور محکم به امور محکم دیگر است تا امر محکم دیگری را بنا بگذارد و به آن استمرار و استقرار بدهد. خود سین در کلماتی مثل «شسّ» به‌معنای زمین صلبی است که گویا یک تخته سنگ است. یا در همین «حس» و «مس» و «جس» به یک امر محکمی بر می‌گردند که در آن تزلزل نباشد.

استاد: ببینید لحن فرمایش شما این است که می‌خواهید در سین، معنای استحکام را بیاورید. اما اینکه چون در خود سین اصطکاک است و صفیرش امتداد دارد و منقطع نمی‌شود، استحکام می‌بینید؟ یا چون مستمر است، از استمرار، استحکام در می‌آید؟؛ خیلی تفاوت است. چون محکم است، مستمر است؟ یا چون مستمر است، استحکام و محکمی هم دارد؟ ملاحظات تفاوت می‌کند.

فرمایش شما به آن می‌رود. این باید بررسی بشود. عرض کردم: خود حرف سین، معتدل‌ترین حرف است. چون «س» شصت است، یاء و نون هم شصت است. یعنی زبر و بیانات هیچ‌کدام از حروف، برابر نیستند مگر سین. ظاهراً این را ذیل «یس» گفته‌اند. یاء را یاء خطاب گرفته‌اند. سین را اسم مبارک پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله گرفته‌اند. گفته‌اند: چرا خدای متعال اسم خاتم النبیین صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله را سین گذاشته است؟؛ به‌خاطر این‌که اعدل وجود است؛ در همه جهات اعدل المخلوقات است. لذا اسمشان سین شده است. چون سین به این صورت است. به نظرم اعتدال سین را ذیل این آیه دیدم.

شاگرد ۲: قبلاً برای سین، معنای استواء را می‌فرمودید.

استاد: بله، سَوِّیَ؛ واو و یائش حرف علّه است. سوی، تسویه، سواء. خیلی از چیزها را یادم رفته است. ولی الآن پی‌جویی شود. مخصوصاً با امکاناتی که هست. در آیندهٔ نزدیک، خود شما باید دست به کار بشوید و کدنویس بشوید و سر دربیاورید. اگر نکنید، بعداً پشیمان می‌شوید. در سن جوانی هستید. اگر دست به کار بشوید، در آیندهٔ نزدیک، این اشتقاق کبیر را به نحو بسیار بالا می‌توانید از این سرعتی که دارند استفاده کنید. اگر شما بخواهید کاربرد سین را در تمام لغات عرب ببینید، خیلی کار می‌برد. اما وقتی شما کد بنویسید و به اطلاعات وسیعی که در هوش مصنوعی می‌آید، بدهید، در فاصلهٔ کوتاهی، همهٔ این‌ها را بررسی می‌کنید. اشتراکات و امتیازها را برای شما لیست می‌کند. به سرعت می‌توانید روی آن تدبیر بیشتری انجام بدهید. این‌ها خیلی کمک کار در این رشته است. لذا مقداری زود است که در مورد سین تصمیم‌گیری کنیم که آیا استحکام اصل است و استمرار لازمهٔ آن است؟ یا استمرار اصل است و لازمه‌اش استحکام است؟ چون هر مستمری، مستحکم هم هست.

شاگرد: معنای اعتدالی که فرمودید، باز هم استحکام را در پی دارد؟

استاد: بله؛ باید ببینیم خود اعتدال چگونه است. هر چیزی اعدل باشد، احکم است. در مزاج‌ها هم همین‌طور است؛ هر مزاجی که به اعتدال نزدیک‌تر است، عمرش و بقایش بیشتر است. هر مزاجی که از اعتدال دورتر است، زود از هم می‌پاشد. سیستمی در حال از هم پاشیدگی است. رو به از هم پاشیدگی است. چون اعتدال خودش را ندارد و رو به پاشیدگی می‌رود.

---

[1]. یوسف، آیهٔ ۸۷.

[2]. الاسراء، آیهٔ ۵.

[3]. طه، آیهٔ ۹۷.

تنظیر فقره «لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس» به مثال عرفی

خُب حالا به «لایمس» برگردیم و توضیحش را عرض کنم. ببینید امام علیه‌السلام دارند هر کسی که به‌دنبال یک چیزی بلند می‌شود تا به حواس خمس به آن برسد، به‌عنوان یک پروژه، مراحلش را ردیف کرده‌اند. این مراحل را می‌گویند. تأسیسی هم هست. می‌گویند: این‌ها برای خداوند متعال نیست. یعنی «یحس، یجس، یمس، یدرک بالحواس الخمس» این‌ها مراحلی است که طی می‌شود. انسان اول به احتمال جلو می‌رود. بعد دلش جمع است و کنجکاوی او محرکی می‌شود و شروع به تجسس کردن می‌کند. بیشتر به دنبالش می‌گردد. بعد از تجسس و به‌دنبال آن گشتن با حدت نظر، به آن نزدیک می‌شود؛ با آن ارتباط می‌گیرد.

مثلاً می‌گویند مرجعی هست. او می‌گوید کجا است؟ به دنبالش بلند می‌شود. می‌گویند در فلان شهر است. خود همین که شهر تعیین شد و می‌خواهد به شهر برود و خانه او را پیدا کند، مرحله دوم است. مرحله سوم این است که می‌رود خانه را پیدا می‌کند. ارتباط‌گیری شخصی است. الآن دیگر می‌فهمد که این آقا در این خانه است. ولی هنوز ادراک به حواس خمس برای او محقق نشده است. بعد می‌آید و می‌بیند وقت ملاقات چه زمان است، در را باز می‌کند و با چشمش هم می‌بیند. با او دست می‌دهد.

خُب، آن وقتی که اصل وجود مرجع را می‌شوند و به دنبالش هست، «یحس» است. آن وقتی که با دقت بیشتر و با اطلاعات اضافی سراغ شهر و خانه او می‌رود، «یجس» می‌شود. آن وقتی که خانه را پیدا کرد و ارتباط شخصی گرفت – هنوز او را ندیده است - و دیگر به جایی رسید که می‌داند اینجا است، «یمس» می‌شود. «مس» یعنی برخورد کردن و رسیدن. «لا یسمه»؛ برخورد نمی‌کنند. در اینجا «مس المطلوب»، یعنی دیگر رسید؛ این قدر این طرف و آن طرف رفت و تحقیقات کرد که حالا به خانه آن عالم رسید. بعد چه می‌شود؟؛ «لایدرک بالحواس الخمس». بعد از اینکه خانه را پیدا کرد، وارد می‌شود و حالا «یدرکه بالحواس الخمس». چشم و گوش و لامسه الآن فعال می‌شود و این شخص را می‌بیند.

مراتب ادراک حسی در فقره «لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس»

حضرت علیه‌السلام، این ردیفی که یک طالبی در این مراحل حرکت می‌کند تا به مطلوب برسد و «یدرکه بالحواس الخمس»، سر هم این مراحل، یک «لا» آورده‌اند. مراحلی که من گفتم، با «لا

نگفتم. منفی‌ها را ردیف کرده‌ام. پروژه منفی‌ها است. به این عنوان که «لا» را از منفی‌ها بردارید. این اصل و روال طبیعی کار است. حضرت علیه السلام، همه این‌ها را نفی می‌کنند و می‌فرمایند «لا». «لایحس، ولایجس، ولایمس، و لایدرک بالحواس الخمس». این مسیر دست‌یابی‌ای که برای سایر مخلوقات صورت می‌گیرد، برای خدای متعال موضوعیت ندارد. این احتمالی بود که برای تأسیس عرض کردم.

شاگرد: هم این معانی برای خداوند متعال هست. ما از خداوند جست و جو می‌کنیم، فقط «لایدرک بالحواس الخمس» در مورد خداوند صدق نمی‌کند و الا ما تحقیق می‌کنیم، بررسی می‌کنیم. اشکال دوم هم این است که اگر به این صورت بود، باید برعکس می‌گفت. حواس خمس درک نمی‌کنند، حتی نزدیک هم نمی‌شوند، حتی و حتی.

استاد: بله؛ توضیحم برای همین مسأله بود. اگر شما می‌خواهید از ناحیه تنزیه خداوند متعال شروع کنید، حرف شما است. می‌گویید: خداوند متعال را، با حواس خمس که نمی‌توانیم درک کنیم. بالاتر، اصلاً نمی‌توانیم با آن ارتباط بگیریم. بالاتر، اصلاً نمی‌تواند برای او تجسس کنند. بالاتر، حتی تحسس هم نمی‌توانند، بکنند. منظور شما همین است. خُب، شما از ناحیه خداوند متعال تنزیه او را شروع می‌کنید؛ مرتاب همین است و درست است. یکی هم این‌که در مورد خداوند که می‌توان تجسس کرد. در آخر کار مأیوس می‌شوند. این اشکال دوم است. با این چیزی که عرض کردم روشن می‌شود: این منفی‌ها، با هم رابطه‌ای دارند و حضرت علیه السلام، این پروژه و مراحل را با «لا» نفی کردند. ولی مرتاب طبیعی این پروژه اشکالی ندارد. خُب، حضرت علیه السلام، می‌خواهند، بگویند این پروژه به‌عنوان یک واحد مترتبی که برای دست‌یابی صورت می‌گیرد، برای او نیست. به این بیان که مشکلی نیست. یعنی اشکالات شما به این وارد نمی‌شود.

شاگرد: یعنی این جور به‌دنبال خدا نرو.

استاد: رفتنی نیست. نه این‌که نرو. نمی‌گویند نرو، می‌گویند این پروژه‌ای که برای مخلوقات هست، برای خداوند نیست. یعنی آن حسی که در آخر کارش به درک حواس خمس ختم نیست، برای خدا نیست. اشکال دوم شما به این صورت جواب داده می‌شود؛ می‌گویید ما که می‌توانیم جست‌وجوی خدا را بکنیم! خیر، یک جست و جویی که در آخر کارش به ادراک حواس خمس می‌رسید، این در مورد خداوند نیست. این ردیف نیست؛ «لایحس، ولایجس، ولایمس، ولایدرک بالحواس الخمس».

«حیث ما یبتغی یوجد»؛ امکان معرفت به خداوند متعال در همه جا

شاگرد ۲: اگر انبیاء و رسل نبودند، متوجه این نمی‌شدیم که جست و جویی کنیم؛ یعنی یک چیز متعالی از خلق است. نه این‌که اگر این‌گونه برویم، اشتباه می‌کنیم. بلکه فی حد نفسه یک تعالی‌ای دارد که اصلاً مورد توجه ما نیست.

استاد: در فرمایش شما حرفی نیست. ولی باید با ادله فطرت هم جور در بیاید. با نسخه‌های دیگر ای روایت هم باید جور در بیاید. شما که گفتید یادم آمد. همین آقای ابن جریر که الآن در روایت بیست و نهم خواندیم، قبلاً در حدیث دیگری در صفحه پنجاه و نه، نقل دیگری را از دقاق آورده است این برای ابن ولید بود که بخشی از عباراتش فرق می‌کند. در روایت هفدهم همین باب یک جمله‌ای هست؛ می‌فرماید:

> **«أنّه كان يقول : الحمد للّه الذي لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس لا يدرك بالحواس الخمس ، ولا يقع عليه الوهم ، ولا تصفه الألسن، فكل شيء حسته الحواس أو جسته الحواس أو لمسته الأيدي فهو مخلوق، واللّه هو العلي حيث ما يبتغى يوجد»[1].**

«الحمد للّه الذي لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس لا يدرك بالحواس الخمس ، ولا يقع عليه الوهم ، ولا تصفه الألسن»؛ تا اینجا عین هم هستند. در اینجا دارد: «فكل شيء». اما در حدیث بیست و نهم در اینجا واو دارد.

«فكلّ شيء حسته الحواس أو جسته الحواس أو لمسته الأيدي فهو مخلوق واللّه هو العلي»؛ این در حدیث بیست و نهم نیست. در حدیث مانحن فیه – حدیث بیست و نهم- دارد: «وكل شيء حسته الحواس أو لمسته الأيدي فهو مخلوق». جمله‌ای که مقصود من بود، این است:

«حيث ما يبتغى يوجد»؛ همین اندازه یادم هست، آن زمانی‌که این حدیث را مباحثه کردیم، راجع به این جمله خیلی بحث کردیم. خیلی عالی است. شما می‌گویید اگر نگفته بودند، کسی نمی‌رفت. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «لایحس، لایجس» اما «وهو العلي حيث ما يبتغى يوجد»؛ اصلا لازمه‌ی علو او این است که هر کجا به دنبالش بروید، او را می‌یابید. تجسس و تحسس و چیزهایی که آخر کارش ختم به «يدرك بالحواس الخمس» شود، خیر [این نیست]. این جور نیست. ولی علوی دارد که «يبتغى». ابتغاء به‌معنای طلب کردن است. آن هم «حيث ما يبتغى يوجد». نه این‌که «حيث ما يبتغى وهو غائب». این عبارت خیلی مهمی است. **«فأينما تولّوا فثمّ وجه اللّه»**[2].

لذا این‌که می‌فرمایید حضرت علیه السلام بخواهند، بگویند «لایحس و لایجس»، به این معنا که اصلاً نمی‌توان او را جست و جو کرد و نمی‌توان به‌دنبال او بود، اصلاً مقصود حضرت علیه السلام نیست. بلکه در ادله‌ی مفصل دیگر داریم که فطرت همه انسان‌ها به‌دنبال خداوند متعال می‌روند فطرت همه، طالب او است. چون خداوند از عالم دیگر یک چیزی را در این‌ها گذاشته است، در فطرت شان یک محرکی هست، که آن‌ها را به‌سوی او می‌برد. **«ثبتت المعرفة ونسوا الموقف»**[3].

حدیثی خیلی عالی است. **«ألست بربكم قالوا بلى»**[4]، حضرت علیه السلام فرمودند: وقتی بلی گفتند، «ثبتت المعرفة»؛ نه علم کلی. می‌گویند معرفت یک شناسایی خاص است.

خداوند متعال، همه‌ی اساتید را رحمت کند. آن استاد در کلاس معارف‌شان این را مدام تأکید می‌کردند. می‌فرمودند: امام علیه السلام فرمودند: **«ولو لا ذلك لم يدر أحد من خالقه ولا من رازقه».** ایشان می‌فرمودند: برهان در کلام فلسفه و کلام، نتیجه کلی می‌دهد. برهان می‌گوید عالم خالقی دارد. این کلی است. واجب الوجودی داریم. اما «مَن» در این روایت، غیر از کلی است. آنجا چیزی انجام شده که اگر آن نبود، «لم يدر أحد من خالقه ولا من رازقه». «ألست بربكم»؛ ضمیر «ت» دارد. این معرفت شخصی است. لذا حضرت علیه السلام فرمودند: «ثبتت المعرفة»؛ در باطن همه‌ی بندگان خدا که در این دار حجاب وظلمت آمدند، «ت» فاعل است. ارتباط با او فاعل است. ولی «ونسوا الموقف»؛ یادشان نیست کجا بود و چه بود. ولی «وسيذكرونه يوما»؛ یک دفعه با یک مناسبتی همه چیز یادشان می‌آید. یعنی صحنه عالم میثاق و عالم ذر و «الست بربكم»، همه یادشان می‌آید. «نسوا الموقف»؛ آن صحنه یادشان نیست اما در کمون وجودشان ثابت است. این روایت خیلی مهم است. **«فأقم وجهك للدين حنيفا فطرت اللّه التي فطر الناس عليها»**[5]. حضرت فرمودند: **«فطرهم على التوحيد»**. یعنی این را در وجودشان دارند و لذا امام علیه السلام فرمودند: وقتی دریا چهار موج شد، همه چیز را فراموش می‌کند و ... .

رئیس یک کشور کمونیستی است. وقتی به او می‌گویند: نظرت در مورد خدا چیست؟؛ می‌گوید: عقیده من این است که در جنگ جهانی دوم هیچ سربازی از شوروی نبود که وقتی از سنگر در می‌آمد حمله می‌کرد، خدا را نمی‌دید. مقصودش این بود: سربازی که در بستر جامعه ملحد کمونیستی بود، همین سربازی که در این محیط بود، وقتی از سنگر بیرون می‌آمد، دیگر تمام بود. دیگر جامعه و کمونیست و استالین و لنین کنار می‌رفت و خدا را می‌دید. یعنی معرفت، این جور با همه همراه است.

معرفت فطری شخصی به خداوند

شاگرد: معرفت فطری است، یعنی شخصی می‌شود؟

استاد: بله؛ «فطرهم علی التوحید» به این معنا است. یادم آمد؛ یک روز حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] در راه بودند. حتی نزدیک مسجد هم رسیده بودند. از محضر ایشان پرسیدم: اینکه حدیث می‌گوید: «فطرهم علی التوحید»، اصل وجود یک خالق و خدا است؟ یا خیر، توحیدی است که واحد هم همراهش است؟ توحید یعنی خدای یگانه، نه اصل خالق؟. یادم هست، همین که بنده سؤال کردم، حال حاج آقا طوری بود که کمی اشک در چشم‌هایشان آمد. فرمودند: ظاهر توحید هم این است که یکی است. یعنی فطرت به یک خدا. یک مشخص است، کلی نیست. شخصی است. برای خودم هم جالب بود؛ تا گفتم یکی، دیدم اشک در چشم‌هایشان آمد. یعنی سؤال تو از فطرت فاصله گرفتن است. چرا فاصله بیایید؟!؛ حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «فطرهم علی التوحید»، تو می‌گویی توحید یعنی اصل وجود یک خالق؟! کلاس بود دیگر! ذهن ما مشغول مطالب کلاسی بود. در بدایه و نهایه ببینید؛ یک بار ثابت می‌کنیم و می‌گوییم واجب الوجود، یک بار دیگر می‌گوییم: «فی وحدته». این هم خاطره‌ای است که فرمودند.

شاگرد: تعبیر «لمستهُ الأيدي»، فرمایش شما را تضعیف نمی‌کند؟؛ یعنی «مس» صرف ارتباط نمی‌شود، بلکه به‌معنای لمس و دست کشیدن است که در حواس خمس هست.

استاد: اتفاقا یادم رفت. ببینید فرق لمس و مس همین است. وقتی می‌گویند: «لامسه» و «لمسه» نمی‌توانند، بگویند یعنی با او ارتباط گرفت. «لمس»، رسیدن جسمانی است. ولی «مس» این جور نیست. «لِمَسّتهُ الأيدي الشيطانُ من اللمسِ» [6]. «الذي يتخبّطهُ الشيطانُ من المسِّ» [7]. شصت و یک مورد است. اما هر کجا که لمس گفته شده را ببینید؛ «لمس» ظهور قوی در برخورد دارد و لذا، حضرت علیه السلام آنجا فرمودند: «و لمستهُ الأيدي»، نفرمودند: «مستهُ الایدی». این مؤید می‌شود.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] التوّحید نویسنده : الشیخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۵۹.

[2] البقره ۱۱۵

[3] مختصر البصائر , جلد۱ , صفحه۵۰۰

[4] الاعراف ۱۷۲

[5] الروم۳۰

[6] البقره۲۷۵

[7] البقره۲۱۴